

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عُرْوَانِ بَصِيرَةٍ

مجلس پانزدہم

سید محمد حسن حسینی طہرانے

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ
أَبِالْأَكْوَانِ بِفَاعِلِيَّتِهِ وَأُمِّ الْإِمْكَانِ بِقَابِلِيَّتِهِ،
الرَّسُولِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الْمَكِّيِّ الْمَدَنِيِّ التَّهَامِيِّ الْقُرَشِيِّ،
صَاحِبِ لِيَاءِ الْحَمْدِ، الْمَقَامِ الْمَحْمُودِ أَبُو الْقَاسِمِ مُحَمَّدَ الْحَمِيدِ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

و قال امامنا و مولانا جعفر بن محمد الصادق صلوات الله و سلامه عليهما
لعنوان بصرى: مع ذلك لى أوراڊ فى كل ساعة من آناء الليل والنهار، فلا تشغلنى
عن وردى و خذ عن مالك و اختلف إليه كما كنت تختلف إليه.
گفتار حقیر در مضامین حدیث شریف عنوان بصرى به اینجا رسید که به
چه دلیل و به چه علت امام صادق علیه السلام با توجه به آن موقعیت و مرتبه از

کمال وجودی، به عنوان بصری می‌فرمایند: من در ساعاتی از شبانه‌روز اشتغال به ذکر دارم و اشتغال به ورد دارم؛ تو با این آمد و رفت مرا از ورد و ذکر پروردگار مشغول نکن! و همانطور که قبلاً پیش مالک بن انس می‌رفتی الآن هم پیش او برو و مطالب خود را با او در میان بگذار!

مالک بن انس فردی بود مشهور، از صحابی پیغمبر بود و از پیغمبر زیاد حدیث و خبر شنیده بود و از فقهاء مدینه به شمار می‌رفت و بسیار پیر بود و محل رفت و آمد و آمد و شد بسیاری از افرادی بود که در مدینه بودند؛ البته ارتباطی با اهل بیت نداشت و برای خود یک راه، روش مستقلی داشت و خلاصه جزو شیعیان اهل بیت به حساب نمی‌آمد.

در این فقره عرض شد که مسأله ذکر و ورد، اینها اسامی هستند که تکامل انسان و تکامل بشر منوط به اشتغال به اسامی و کلمات الحُسْنای پروردگار است و هیچ فردی خود را مستغنی از اشتغال به ذکر نمی‌تواند بیند و آیه شریفه که دلالت دارد **﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ﴾** مقام اطمینان به واسطه یاد خداست؛ عرض شد کیفیت اطمینان و اینکه هر چه غیر از پروردگار متعال و ظهورات اسماء حسنا پروردگار است موجب تشویش و اضطراب و مجاز و غیر قابل اعتماد و زوال‌پذیر و به عبارت دیگر **﴿لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنَ جُوعٍ﴾**^۲ است، حقیقت و واقعیت، فقط و فقط در ذات مقدس پروردگار است و بس و غیر از او به هر کیفیتی، در هر مرتبه‌ای، دارای نقص و دارای خلأ وجودی و مرتبه ماهوی است، حالا بعداً در نحوه اشتغال اولیاء و ائمه علیهم السلام به

۱- سوره الرعد (۱۳) ذیل آیه ۲۸

۲- سوره الغاشیه (۸۸)، آیه ۷

شرح حدیث شریف عنوان بصری ۳

ذکر صحبت خواهد آمد و کیفیت اشتغال آنها و تفاوت و اختلافی که آنها از اسماء الله و اشتغال به اسماء الله دارند با سایر افراد، و اینکه در هر مرتبه‌ای انسان استفاده خاصی را می‌برد از اسماء حسنی الهی که با مرتبه دیگر تفاوت دارد.

آیه شریفه‌ای در قرآن کریم است که می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾^۱ اسماء حسنی اختصاص به پروردگار دارد، فقط و فقط اختصاص به ذات پروردگار دارد، حالا که این چنین است پس ﴿فَادْعُوهُ بِهَا﴾ این فاء، فاء نتیجه است دیگر؛ فاء نتیجه یعنی لازمه ایراد جمله قبلی این مسأله و قضیه بعدی است، حالا که اسماء حسنی اختصاص به پروردگار دارد پس در مقام طلب فقط به دنبال اسماء حسنی بروید، جای دیگر نروید.

این اسماء حسنی چیست؟ اسم عبارت است از نشانه، اسم یعنی علامت، اسم یعنی حکایت. می‌گویند: فلانی اسمش چیه؛ یعنی یک علامتی که موجب تمیّز او از دیگران بشود چیست. می‌گوئیم اسمش فرض کنیم که حسن است، اسمش حسین است، اسمش تقی است، اسمش مرتضی است؛ اگر این اسامی نبود خب ما نمی‌توانستیم تمیّز قائل بشویم بین یک شیء و بین شیء دیگر، این شخص و شخص دیگر، خب چطوری نشان بدهیم؟ مثلاً بگوئیم فلان کس دیشب آمد منزل ما؛ خب اگر اسمش را ندانیم، هی بگوئیم یک کسی دیشب آمد، می‌گوئید خب آقا اسمش چیست؟ می‌گوید اسمش را نمی‌دانم ولی لباسش زرد است، می‌گوئیم خب هزار نفر لباس زرد می‌پوشند؛ می‌گوید اسمش را نمی‌دانم، ولی می‌دانم یک متر و هفتاد سانت فرض کنید که قدش است، می‌گوئیم خب

۱- سوره الاعراف (۷) صدر آیه ۱۸۰.

صد هزار نفر توی این قم یک متر و هفتاد سانت قدشان است؛ می‌گوید نمی‌دانم ولی فرض کنید می‌دانم وزنش فرض کنید که هفتاد کیلو است، می‌گوید خب هفتاد کیلو خیلی زیاد است. شما نمی‌توانید یک مشخصه‌ای برای تمیز این از او پیدا کنید الا اینکه اینقدر ضمام و قرائنی را قرار بدهید تا اینکه مشخص بشود فرض کنید که این کیست؛ اما برای روشن شدن قضیه می‌آیند یک اسم می‌گذارند، می‌گویند آقا فرض کنید که آقا محمد آقای فرض کنید که من باب مثال اصفهانی؛ خب این همه می‌شناسند، ایشان محمد آقای اصفهانی کیه؛ آقای فرض کنید که آقا حسین طهرانی، خب این مشخص است که این کیه؛ زود می‌شناسند، قابل برای تمیز است.

اسم یعنی نشانه، اسم یعنی علامت، اسم یعنی حکایت؛ اسماء حسناى الهی یعنی آن نشانه‌هایی که آنها حکایت کننده هستند از یک حقیقتی که آن حقیقت اختصاص به ذات پروردگار دارد. اسم علیم یعنی حکایت کننده این علیم؛ عین، لام، ی، میم، این حکایت می‌کند از یک حقیقتی که آن حقیقت فقط اختصاص به ذات پروردگار دارد. اسم قدیر این یک لفظی است ولی در ماوراء این لفظ یک حقیقتی نهفته است که آن حقیقت اختصاص به ذات پروردگار دارد و اصلاً قدرت و قوه و اراده و مشیت الهی قابل تفویض به هیچ موجودی نخواهد بود، این به معنای اسم قدیر است. مرید همینطور، فعال همینطور، رازق همینطور، خالق همینطور، ربّ همینطور، اینها چی هستند؟ اینها اسامی هستند. در دعای جوشن، می‌خوانید دیگر، این خداوند متعال را به اسماء حسناى او قسم می‌دهیم، یا نوراً فوقَ کُلِّ نور «ای ذاتی که حقیقت ذات تو را نور تشکیل می‌دهد که آن نور فوق تمام انوار است.» چه اینکه ما معنای نور را حقائق وجودی خارجی بدانیم، ظهورات آن نور پروردگار بدانیم که در خارج به صورت ماهیات هستند،

انسان و حیوان و درخت و زمین و آسمان و کرات و ملائکه و صور مجرد و امثال ذلک؛ یا اینکه ما نور را واقعاً به همان معنای خودش که آن حقیقتی که روشن کننده خود و روشن کننده دیگری است؛ یعنی هم خودش را ظاهر می‌کند و هم برای دیگران خود را ظاهر می‌نمایاند، به هر کیفیت که بدانیم می‌فرماید: یا نوراً فَوْقَ كُلِّ نُورٍ، یعنی این اسم، اسم نور، اختصاص به ذات پروردگار دارد و تمام انوار چه آنچه که مشاهده ماست و چه آنچه که در تصوّر ماست همه مادون آن نوری است که او اختصاص به او دارد. آن نوری که مشاهده ماست و ما او را مشاهده می‌کنیم خب این در بصر می‌آید، در چشم می‌آید، و خداوند فوق بصر است، خداوند فوق ادراک ماده است، پس این نور که ما به پروردگار می‌گوئیم یا نوراً ای ذاتی که حقیقت تو را نور تشکیل می‌دهد، درست است؟ خب آن ذات پروردگار که قابل برای دیدن نیست، پس باید یک نوری باشد مافوق نور؛ بعد می‌گوئیم یک ذاتی که نور او در تصوّر ما هم نمی‌آید، یعنی یک حقیقت نوریّه است که آن نور اصلاً به تصوّر نمی‌آید، چرا؟ چون تصوّر یک امر محدود است و ذات پروردگار لامحدود است، پس بنابراین اگر ما بتوانیم یک ادراکی از نور داشته باشیم، آن ادراک را به واسطه امور مشاهده می‌توانیم کسب کنیم و پروردگار متعال مافوق است، پس معنای این فقره شریفه چی می‌شود؟ معنایش این است که ما یک نوری داریم که آن نور نه مشاهده ماست و نه او به تخیل و تصوّر ما می‌آید، حالا باید برویم دنبال او. اینهایی که ما می‌بینیم اینها عبارت است از شعاع خورشید، شعاع لامپ، چراغ، با یک پرده جلوی آن شعاع گرفته می‌شود؛ گفت: آفتاب به این بزرگی را، لکه‌ای ابر ناپدید کند. وقتی این نور خورشید می‌تابد یک لکه ابر باشد، آن لکه می‌رود چکار می‌کند؟ جلوی آن خورشید را می‌رود می‌گیرد، و نمی‌گذارد بیاید، حالا اگر شما یک نوری را تصوّر کردید که خود این

ابر که می‌آید جلوی آن نور را می‌گیرد خود این ابر می‌شود آن نور؛ این دیگر چیه قضیه؟ یعنی همین ابری که دارد می‌آید جلوی نور خورشید را بگیرد، خود این ابر نور است، چه بسا قوی‌تر از خورشید است؛ آن وقت اینجا دیگر اصلاً قابل تصوّر نیست، چطور می‌شود نورها همدیگر را دفع کنند؟ چطور می‌شود این امواج با همدیگر تضارب داشته باشند؟ آیا در اینجا تضارب است؟ آیا در اینجا تصادم است؟ چون می‌گویند اگر یک نور را در یک طول موج مخصوص و یک فرکانس مخصوص بر نور دیگر بتابیم، آن نور را چه می‌کند؟ آن نور را خشتی می‌کند؛ یعنی اگر دقیقاً موج فرکانس همانطور باشد که از نور مقابل دارد می‌آید، اینها همدیگر را خشتی می‌کنند. ولی این نور که عبارت است از نور پروردگار، یک نوری است که اینها همدیگر را خشتی نمی‌کنند، در دید ما، این انعکاسش و این عکس العمل متقابلش در دید ما اینطور می‌آید. حالا از اینجا می‌خواهیم به کجا برسیم؟ از اینجا به این نکته می‌رسیم که تمام تضادهائی که شما در عالم می‌بینید اینها تضاد در دید ماست، تمام اختلافاتی که شما در این عالم دارید مشاهده می‌کنید، این اختلاف در دید ماست، همه اینها؛ شما فرض بکنید که در یک دیگ یک مقداری نخود بریزید، یک مقداری لوبیا بریزید، یک مقداری عدس بریزید، برنج بریزید، لپه بریزید، چی بریزید بعد شروع کنید اینها را با همدیگر چکار کردن؟ مخلوط کردن و زدن، همینطوری اینها را مخلوط کنید، از زدن و مخلوط کردن اینها، سر، صدا پیدا می‌شود، آن نخود به شما دعوا می‌کند، آی من را کوبیدی به لوبیا، لوبیا دعوا می‌کند، آی من را زدی به لپه و من چه انتسابی، چه ربطی با لپه دارم؟ او می‌گوید: من چه ربطی با برنج دارم؟ او می‌گوید چه چیزی با عدس دارم؟ چرا مرا داری با او قرین می‌کنی؟ چرا نمی‌آیی مرا چکار...؟ اینها دارند تو سر هم می‌زنند، ما هم همینطوری نگاه می‌کنیم، هم

می‌زنیم، همینطوری هم می‌زنیم، این برایتان خوب است، برای سلوکتان خوب است، برایتان فایده دارد.

این جریان عالم خلق عبارت است از آن دیگ و ظرفی که تمام ظهورات مختلفه نوریّه که در قالب ماهیات مختلف قرار دارند، خدا همه اینها را در این نظام تکوین جمع می‌کند، لازمه اختلاف بین ظهورات، لازمه اش تصادم و تضارب و خودبینی و خودمحوری و برای خود انجام دادن و طبعاً او هم همین کار را می‌کند، او هم همین کار را می‌کند، این می‌شود نظام عالم، این می‌شود نظام، هر کی برای خود حسابی، حدی، حدودی، رسومی، قرار می‌دهد و بر طبق او می‌خواهد حرکت کند، او هم بر همین طبق می‌خواهد حرکت کند، در واقع این حدود در آن حدود تداخل می‌کند و این اوضاع پیش می‌آید، همه اینها مال این است.

من چندی پیش، یک، دو نفری آمده بودند و خلاصه نسبت به بعضی از مسائل یک اختلاف سلیقه‌هایی، طبعاً چیزی داشتند؛ من نگاه کردم دیدم که اینها مشکلی با هم ندارند، هیچ مسأله‌ای ندارند، الا اینکه یک مقداری توقع اینها زیاد است، فقط همین، و الا مسأله دیگر، چیزی ندارند. به یکی از اینها گفتم که خب حالا شما، بله، حالا ما ایشان را یک چند دقیقه ببینیم بعد شما بیائید، وقتی که او رفت، گفتم: آقا جان تمام اشکال شما همه به این برمی‌گردد که شما خودت را در ارتباط با دیگران طلبکار می‌بینی، شما برو از امروز این قانون را در خودت پیاده کن، خودت را در ارتباط با دیگران همیشه بدهکار ببینی! یعنی فرض کن من باب مثال این آقائی که الان با شما، یا این فرض کنید که خانمی که الان با شما با همدیگر می‌گوئید اختلاف داریم، چه داریم، چه داریم، فرض کنید که شما حقوق بگیر و مواجب بگیر ایشان هستی، ایشان فرض کنید که ماهی صد هزار

تومان، پنجاه هزار تومان به شما می‌دهد که شما برایش چکار کنی؟ کار انجام بدهی، خب در نتیجه خودت را نسبت به او مدیون می‌بینی دیگر، باید این وظیفه را انجام بدهی، شما فرض کن اوّل ماه حقوقت را از این گرفتی گذاشتی تو جیبت، تا آخر ماه باید چکار کنی؟ نسبت به این حقوقی که از این گرفتی ادای تکلیف انجام بدهی؛ خودت را نسبت به این مدیون ببین! یعنی اگر فرض بکن آمدی در منزل و دیدی که مسائل به آن نحو مطلوب نیست، اصلاً یک همچنین مسأله‌ای توی ذهنت نباید بیاید که چرا؟ اصلاً نباید بیاید؛ چرا؟ به جهت اینکه اصلاً شما طلبی نداری از کسی، که حالا خودت را در ازای این طلب بخواهی مدعی ببینی و خلاصه طلبی را بکنید، کاری را انجام بدهید. یا اینکه فرض بکنید که می‌آئید و می‌بینید که فلان مسأله انجام نشده، فلان کار انجام نشده، خلاف توقع است، بگو مشکلی پیش نیامده، ما طلبی نداریم، ما کاری نداریم. گفتم شما بنایتان را بر این بگذارید، حالا نسبت به سایر افراد ما کار نداریم - البته حالا این مسأله را ما از نقطه نظر سلوکی گسترش می‌دهیم به همه افراد - نه، حداقل نسبت به محیط زندگی خودتان، خودتان را بدهکار ببینید، نسبت به چی؟ نسبت به این جریان، نسبت به مسائل زندگی. گفتم: این قول را به ما می‌دهی؟ گفت: بله. گفتم: ولی مشکل است، خیال نکن همچنین آسان است، الآن می‌گوئی، الآن پیش حاج آقا نشستیم و گفتیم و خندیدیم و بالأخره یک قولی هم دادیم، ولی پیش ایستادن دارد - به قول مرحوم آقا می‌فرمودند: کسی که بتواند زندگی خانواده‌اش را طبق مبانی اسلامی بگرداند، می‌تواند یک مملکت را بگرداند - این جور نیست، زندگی خانواده‌اش را، در هر صورت، دیگر پناه بر خدا. گفتیم: خب حالا شما تشریف ببرید، بگوئید که مخدّره بیاید! مخدّره آمد و گفتم که آقا جان اینطوری که ما بررسی کردیم، نگاه کردیم، ما هیچ مشکلی ندیدیم در

مسائل شما، البتّه این مطلبی که به شما می‌گویم یک وقتی به شوهرتان نگوئید این اختصاص به شما دارد، بله، و آن اینکه ما از شما یک قول می‌خواهیم، اگر یک قول به ما می‌دهید، ما سعادت را برای زندگی شما تأمین می‌کنیم. گفت بله، هرچه، گفتم: ولی باید قول بدهید، اینطوری نمی‌شود. گفتم: شما هیچوقت از شوهرتان طلب نداشته باشید، همیشه خودتان را نسبت به شوهرتان بدهکار فرض کنید، هیچی، اگر فلان کار را می‌کنید شوهرتان ناراحت می‌شود شما نباید ناراحت بشوید، اگر فرض بکنید که، همیشه احساس کنید در انجام وظیفه نسبت به شوهرتان دارید کوتاهی می‌کنید، این حال در شما باید باشد. یک فکری کرد و گفت: آقا خیلی مشکل است. گفتم: من هم گفتم به من قول بدهید؛ گفتم یک ماه، یک ماه شما امتحان کن، سختیهایش را بپذیر، ماه دوم ما قولمان را از شما بر می‌داریم؛ بله، ظاهراً الحمد لله که موفق بودند و نتیجه‌اش را، خوب، گرفتند. خوب این مسأله مال چیه؟ دستور سلوکی که بزرگان به شاگردانشان و تلامذه‌شان می‌دهند و در یک عبارت به طور عموم برای سایر افراد این است که: انسان همیشه در ارتباط با خلق خدا خود را بدهکار فرض کند؛ با هم‌بحثش وقتی که می‌آید بحث بکند، خود را بدهکار فرض کند؛ می‌رود در اداره با آن کسی که در کنار میز نشسته، خود را بدهکار به او فرض کند؛ می‌رود در خیابان با بقالی، خود را بدهکار فرض کند؛ این حالت بدهکاری یکی از مهمترین دستورات سلوکی است. بدهکار، بدهی به کی، بدهی به این، نه، بدهی به این، بدهی به کس دیگر.

حالا شما ببینید آن مدینه فاضله‌ای که افلاطون و اینها آمدند و فارابی راجع به آن کتاب نوشتند، این مسأله درش نیست؛ اما اگر ما آمدیم این مسأله را در جامعه پیاده کردیم، که هر کس خود را در ارتباط با دیگران بدهکار...، این چه مدینه فاضله‌ای درست می‌شود؟ این چه اجتماعی به وجود می‌آید؟ این همان

مسأله وحدت است، همان مسأله وحدت کلمه‌ای است که ائمه علیهم السلام به آن سفارش کردند. همان قضیه وحدت وجودی است که فلاسفه از او اسم می‌آورند. آن قضیه یک رنگی است که اولیاء و عرفاء از او تعبیر می‌آورند.

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسی‌ای با موسی‌ای در جنگ شد وقتی که این رنگ از میان برداشته بشود، آنوقت دیگر در این صورت چه می‌شود؟

... .. موسی و فرعون کردند آشتی
سلوک یعنی یک دیدن، سلوک یعنی حذف تعینات، این معنا معنای سلوک است، در آیات شریفه تأکید شده است روی آن واقعیت و حقیقتی که او عبارت است از ذات پروردگار و وجود بحت و بسیط و تمام اذهان و افکار و آنچه وجودی انسان متوجه آن حقیقت باید باشد؛ و هر مقدار که انسان از آن حقیقت تنازل کند و افکار خود را و میل خود را و باطن خود را به غیر از آن حقیقت گرایش بدهد به همان مقدار سقوط و هلاکت است، حتی در مسائل حق؛ پیغمبر اکرم وقتی که به نبوت رسیدند فقط دو نفر با آن حضرت بود، فقط دو نفر بود، امیرالمؤمنین علیه السلام که ده ساله بود و حضرت خدیجه، حال پیغمبر اکرم در آنموقع، با حال پیغمبر اکرم وقتی که داشتند از دنیا می‌رفتند و جزیره العرب را گرفته بودند و احساس اینکه بعد سایر ممالک منضم خواهد شد، حال پیغمبر یکی بود. پیغمبر اکرم در ارتباط با خلق خدا، آنچه که مد نظر او بود، قبل از ارتباط با خلق، ارتباط با خالق بود؛ تازه از خدا پیغمبر می‌خواست سرش خلوت باشد و دور و برش کمتر باشند، فراق بیشتر داشته باشد؛ چون در هر صورت لازمه اجتماع در عالم کثرت، اشتغال به کثرت است، این درش شکی نیست، چه انسان بخواهد برای افراد مؤمن صحبت کند، با آنها حشر و نشر داشته باشد، یا

افراد غیر مؤمن؛ در هر صورت این کلام و این صحبت کردن وقت او را می‌گیرد، در این بحثی نیست؛ اما حال پیغمبر این بود که فکر نمی‌کرد خب الحمد لله مسلمین دو تا شدند، حالا سه تا هستند، حالا ده نفرند، حالا در مقابل کفار پانزده نفر شدیم، خب حالا بیست نفر شدیم، حزبان را زیاد کردیم، صد نفر شدیم، با اینکه اسلام است دیگر، با اینکه ایمان است دیگر، مکتب، مکتب حق است دیگر، اینکه فرقی نمی‌کند، ولی پیغمبر کفر را در مقابل اسلام نمی‌دید تا اینکه خوشحال بشود بر اینکه، خب، الحمد لله الآن صد نفر شدیم، هزار نفر شدیم، یک میلیون شدیم در مقابل کفر؛ نه، پیغمبر کفر و اسلام را، هر دو را در آتجاه توحید یک کاسه قرار می‌داد، یعنی پیغمبر به همان مقدار که برای یک مسلمان دل می‌سوزاند، به همان مقدار برای یک کافر دل می‌سوزاند. برای او فرقی نمی‌کرد، ناراحتی پیغمبر از این بود که چرا پرده جهل از جلوی چشمان این کافر کنار نرفته، فقط این ناراحتیش بود؛ نه اینکه تصفیه حساب کند، نه اینکه در نفسش چیزی داشته باشد، نه اینکه خلاصه حساب و کتابی برای خودش قرار بدهد، می‌دانید چی می‌خواهم عرض کنم؟ حساب، حساب باندبازی و حساب حزب و حساب تو و منی و دست راست و چپی و اینها نیست؛ آنوقت یک همچنین وجودی و یک همچنین ذاتی، آن دیگر ارتباطش با مردم و با خلق، ارتباطش با ارتباط ما تفاوت می‌کند؛ برای رسیدن به یک هم چنین مرحله‌ای خداوند می‌فرماید که فقط اسامی مرا بخوانید، فقط به نشانه‌های من توجه کنید، دنبال کس دیگر نروید؛ آنچه که در عالم می‌گذرد آنها سراب است، به دنبال من بیائید، وجهه‌تان من باشد، توجه‌تان به من باشد، فرض کنید که من باب مثال یکی می‌خواهد برود در یک اداره‌ای استخدام بشود، هم برایش راه گذاشتند که برود پیش رئیس و مدیر کل آن اداره، هم پیشش باصطلاح، این به جای اینکه بلند

بشود برود آنجا، مستقیماً تو دفترش صحبت بکند و آن تقاضایش را مطرح کند، بیاید آن دربانی که دم در است، بیاید عریضه‌اش را به او بگوید، شما برو فلان بگو! خب این دربان می‌تواند کار انجام بدهد؟! این دربان تا طبقه اول هم نمی‌تواند برود، این کاری نمی‌تواند انجام بدهد. خداوند متعال راه ورود بندگان را به حریم خودش باز کرده، نبسته که تا ما سراغ این و آن برویم؛ اگر می‌بست به خدا می‌گفتیم: خدایا تو در را بستی، چکار کنیم؟ مجبوریم؛ ولی خدا می‌گوید: **﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾** سراغ من بیائید، سراغ کی می‌خواهید بروید.

حقیقت عرفان و توحید یعنی انحصار آتجاه و حرکت انسان به سوی مبدأ واحد در همه امور. انسان هر عملی را که می‌خواهد انجام بدهد، در آتجاه خود اسماء حسناى الهی را در نظر بگیرد. صبح می‌خواهد راه بیفتد از منزل بیرون، پی کسب بیاید، از همان وقتی که در منزل را باز می‌کند، اسم رازق در نظر او باشد تا وقتی که دوباره برمی‌گردد در منزل؛ این می‌شود چی؟ **﴿فَادْعُوهُ بِهَا﴾**، نه اینکه هی توی خیابان راه می‌روید تسبیح بیاندازید، یا رازق! یا رازق! این نیست، **﴿فَادْعُوهُ بِهَا﴾** یعنی وجهه دلتان را آن اسماء الهی قرار بدهید، از منزل راه می‌افتید به سمت...، برای کسب رزق می‌روید، باید هم همین کار را بکنید، دستور داریم، ولی در این رفتن، یک مسأله باید مورد نظر باشد و آن اینکه الآن من که دارم حرکت می‌کنم در تحت هیمنه و سیطره اسم یا رازق من در اینجا قرار گرفتم؛ اگر صد تومان گیرم آمد، یا رازق صد تومان فرستاده؛ اگر هزار تومان گیرم آمد، یا رازق هزار تومان حواله کرده؛ اگر هیچی، یا رازق، هیچی؛ مگر حتماً شما طلب دارید از خدا که خدا بیاید طلبش را به شما اداء بکند، نه آقا جان این خبرها

نیست، بیخود خودمان را برای خدا لوس نکنیم، خدا لوس قبول نمی‌کند، خدا نمی‌خواهد آقا، این حرفها نیست. وقتی از منزل می‌خواهید بیائید بیرون، دائماً در نظرتان ذکر یا رحیم باشد، ای کسی که نسبت به بندگانش در مقام رحمت و عطوفت است، آنوقت در نتیجه در ارتباط با افراد چگونه برخورد می‌کنید؟ اینها کار می‌خواهد، اینها ممارست می‌خواهد، اینها تمرین می‌خواهد. البتّه نسبت به هر کدام اینها انشاءالله بعداً اگر خدا توفیق داد، نحوه و کیفیتش خواهد آمد، که چگونه انسان این تمرین را در خودش انجام بدهد که بتواند موفق‌تر باشد؛ ولی الآن به طور اجمال، **«وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»** خداوند متعال بر طبق اسماء حسناى خودش، این نظام عالم را ترتیب فرموده؛ به واسطه اسم علیمش، علم را در میان بندگانش گسترش داده، در هر زمینه‌ای، در هر مقوله‌ای، چه از علوم مادی بگیریم چه از علوم معنوی بگیریم، بالأخره آن کسی که در علوم مادی هم به یک نتایجی می‌رسد از منزل خاله‌اش که نیاورده، از کجا آورده؟ خدا به او الهام کرده دیگر. به ادیسون گفتند که شما از کجا به این اکتشافات و اختراع رسیدید؟ گفت: نود و نه درصد تلاش و یک درصد الهام؛ خیلی اشتباه کرده صددرصدش الهام بوده، ولی در هر صورت اعتراف به آن یک درصدم می‌کند، می‌گوید حداقل یک درصدش الهام بوده. یکی از همین دانشمندان فیزیک که اخیراً گذشته از ما، خدا رحمتش کند، ایشان من در حالش می‌خواندم یا اینکه از خودش شنیدم، ایشان، ازش سؤال کردم خب این نظریه‌ای که الآن شما بدست آوردید، در قبال نظریه انشتین این نظریه، نظریه نسبیت - گرچه به نظریه نسبیت اشکالاتی وارد است - این نظریه را شما از کجا بدست آوردید؟ گفت آقا ذهن است، یک دفعه به ذهن خطور می‌کند، جرقه می‌زند. راست می‌گوید؛ این جرقه از کجا آمد؟ چرا تا یک ساعت پیش این جرقه نیامده بود؟ شما رفتید دنبال این

جرقه؟ چقدر دادید؟ چقدر پول خرج کردید؟ این جرقه از کجا آمد؟ خب، معلوم است از یک جای دیگر آمد دیگر، به طور کلی تمام علوم همه جرقه است، همه اینها الهام است، حالا یکی قبول می‌کند، یکی نمی‌کند. این نسبت به امور مادی، نسبت به علوم معنوی هم همینطور است، تمام مدرکات انسان جرقه‌هائی است که به واسطه نزول اسم «العلیم» بر این نفوس ما، چطور می‌آید؟ می‌آید پائین و گسترش پیدا می‌کند. تمام این حیات ما، حیات سلولها، زندگی اینها، به واسطه اسم فرض بکنید که «رازق» است، به واسطه اسم «المحیی» است دیگر؛ می‌گویند در هر چند روزی یکمرتبه کل سلولهای بدن عوض می‌شوند، بعضی‌ها می‌گویند چهل روز، بعضی‌ها می‌گویند یکسال، بعضی‌ها می‌گویند ده سال، اینها همه عوض می‌شوند، خب اینهائی که عوض می‌شوند، اینهائی که دوباره به جایش می‌آیند، این حالت توارثی که در این سلولها به واسطه آن علوم و معلوماتی که اینها دارند، خصوصیات طبیعی که دارند، ژنها و امثال ذلک، تمام اینها که می‌خواهد منتقل بشود، اینها را کی دارد توی این دنیا دارد انجام می‌دهد؟ کی دارد اینها را انجام می‌دهد؟ شما یک واکسن ضد یک مرضی در فرض کنید که طفولیت می‌زنید، تا آخر عمر این اثر این واکسن می‌ماند، این انتقال ارتباطات از یک سلول به سلول دیگر، در این سیستم بدن انسان، سیستم دفاعی بدن و امثال ذلک، اینها را کی دارد این کارها را انجام می‌دهد؟ اسم المحیی دارد انجام می‌دهد دیگر؛ آن اسم المحیی که می‌آید و این بدن را با تمام سلسله اعصاب و سلولها و گوارش، همه را از یک مرتبه به مرتبه دیگر می‌آید منتقل می‌کند، و این بدن را جایگاهی برای احاطه و سیطره نفس باقی می‌گذارد، این مال اسم «المحیی» است. شما فرض کنید که من باب مثال می‌آئید تدبیر می‌کنید، اینکار را انجام می‌دهید، آنکار را انجام می‌دهید در ذهنتان، قیاسات، قضایا را با هم مدنظر

قرار می‌دهید، به یک نتیجه‌ای می‌رسید، انجام می‌دهید، این مال چیست؟ این مال اسم «یا مدبر» است دیگر، آن اسم مدبر «فَالْمُدْبِرَاتُ أُمَّرَاءُ» در قرآن نداریم؟ آن اسم «المدبر» می‌آید و در ذهن شما تصرف می‌کند و آن تدبیری را که شما دارید در ذهنتان می‌کنید، چه بخواهید چه نخواهید، بفهمید یا نفهمید، آن تدبیر دارد از یک جای دیگر دارد می‌آید، می‌چرخد، همینطوری می‌گردد و می‌گردد و می‌گردد تا به یک نتیجه می‌رسد.

حالا که قرار بر این است که کلّ نظام عالم، بر اساس نزول اسماء حسناى الهی است، توقّعی که خداوند از ما دارد این است که این اسماء حسناى الهی را ما در زندگیمان چکار کنیم؟ دنباله‌روی کنیم، پی‌اش را بگیریم؛ این معنا، معنای سلوک است. پس سلوک عبارت از این است که انسان در مقام تربیت و تهذیب نفس همانگونه باشد که نظام احسن خلق بر آن اساس پی‌ریزی شده، این می‌شود سلوک. خداوند متعال جواد است، نداریم؟ از اسماء الهی، یکی جواد است، از اسماء الهی فیاض است، از اسماء الهی علیم است، قدیر است، رحیم است، عطوف است و امثال ذلک، به تناسب این اسماء، اینی که بارها من عرض کردم، انطباق دقیق شرع با عالم تکوین، تشریح و تکوین، عرفان با تکوین، نظام تربیتی با تکوین، این است، برای این جهت است؛ امکان ندارد در نظام تکوین یک مسأله‌ای محقق باشد ولی در نظام تربیتی درست بر عکس او به ما امر کنند، نمی‌شود اینطور باشد.

توقّع خداوند از ما این است: همانگونه که پروردگار متعال بر اساس اسماء حسناى خود، عوالم ربوبی و مُلک و ملکوت را پی‌ریزی نموده، خلق کرده،

استمرار می‌بخشد، ما هم در زندگی خود، در ارتباط با خود و خانواده و دیگران، در این سه محور، آن نظام تکوین را به صورت یک تربیت عملی در وجود خودمان پیاده کنیم، این می‌شود سلوک؛ این عبارت است از سلوک. آنوقت اینجاست که ما با کلمات بزرگان وقتی که تعبیر می‌آورند ما آشنا می‌شویم و متوجه می‌شویم؛ دیروز بعضی از دوستان تشریف آورده بودند در منزل، یک صحبتی بود راجع به مسائل خانواده و امثال ذلک، من در میان صحبت‌ها به این نکته اشاره کردم، یکی از دوستان اخیراً برای من نقل می‌کرد می‌گفت وقتی که ما در امریکا بودیم این عیال من به یک دکتر خانم یهودی مراجعه می‌کرد، این خانم یهودی باصطلاح دکتر ایشان بود و او در هر ماهی چند روز مجاناً اینطرف و آنطرف می‌رفت و مداوای مرضا را می‌کرد و گاهی اوقات حتی خارج از امریکا هم می‌رفت و با پول خودش و به کشورها رسیدگی می‌کرد و این را اصلاً جزو برنامه زندگی‌اش به حساب آورده بود و از خصوصیات اخلاقی او خیلی تعریف می‌کرد، بعد او از من سؤال می‌کرد حالا این زن با این کیفیت این چه جایگاهی دارد در نظام تشریح؟ من بهش گفتم که آقا مسأله، مسأله خیلی دقیقی است، مسأله، مسأله خیلی قابل توجهی است، آن حسابهایی که در آنطرف است با آن معیارهایی که ما در اینطرف داریم قابل سنجش نیست؛ الآن این زن، این کاری را که دارد انجام می‌دهد، برای رضای خدا دارد انجام می‌دهد یا نه؟ دارد برای رضای خدا انجام می‌دهد دیگر، کسی که با پول خودش بلند شود، حالا یک وقتی این قضایا، قضایای سیاسی دارد، روی مسائل تبشیر و تبلیغ و استعمار و امثال ذلک که نه، آنها یک مطالبی است، ولی نه، خب این اینطور بر نمی‌آید از او که...، واقعاً می‌رود خیلی جاها اصلاً کسی اطلاع ندارد، حتی خصوصیات خودش را مطرح نمی‌کند، خب، این مشخص است که این را به عنوان یک

دستور العمل اخلاقی در زندگی خودش دارد پیاده می‌کند، گفتیم، آقاجان من، یک مرتبه می‌بینی روز قیامت شد، همین خانم دکتر یهودی آمد در صف شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام ایستاد، من طلبه مدعی دنباله‌روی علی در صف یهودیها قرار گرفتم؛ اینطوری است قضیه، چرا؟ هر کس عمل بکند، عرض کردم آن‌دفعه، کسی که عمل بکند، دنباله‌روی علی است، علی چه کار می‌خواهد بکند؟ علی می‌خواهد اسماء حسناى الهی را در اینجا می‌خواهد محقق کند دیگر، مجسمه نازله اسماء حسناى الهی امیرالمؤمنین است دیگر، آن اسم کلی که به مرتبه ظهور در قالب بشری رسیده، آن امیرالمؤمنین و ائمه هستند دیگر، ما اسماً بگوئیم دنبال‌روی امیرالمؤمنین هستیم ولی رسماً خلافش را انجام بدهیم، این نمی‌شود، این صحیح نیست؛ این را می‌گویند نظام چی؟ نظام سلوک، یعنی این اسماء حسناى الهی، این در زندگی پیاده بشود؛ خداوند جواد است، البته این که من عرض می‌کنم یعنی روی حساب، اینطور نباشد که ما فقط یک اسم را بگیریم و بقیه اسامی را رها کنیم، خب، آن دیگر هم افراط و هم تفریط، هر دو غلط است، اگر اسم جواد هست، اسم یا مدبر هم هست، به قول، آیه شریفه می‌فرماید: ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾^۱ «اینطور نباشد که نه دست را بر گردنت بیاویزی و هیچ انفاقی از تو بروز و ظهور نکند و نه آن که هر چه داری ببخشی و در بیت خود بنشینی و چیزی نداشته باشی» نه، حالت، حالت چی باشد؟ اعتدال باشد، عقلانی باشد، عقل را در اینجا بکار ببندید، مصلحت را در اینجا مدنظر باید قرار بدهید، این مسأله مهم است. اینها اسماء حسناى الهی است.

پس اسم عبارت است از یک کلمه‌ای که آن کلمه حاکی و نشان دهنده یک واقعیتی است که آن واقعیت، این اسم به لحاظ آن واقعیت دارای شرافت یا دارای قباحت می‌شود. وقتی که یک شخصی شما را مدح کند، چرا خوشحال می‌شوید؟ چرا لبخند می‌زنید؟ خب، این اسم یک صدائی است دیگر، یک صوتی است دیگر، یک طول امواجی است که به گوشتان می‌خورد دیگر، خب این چه فرقی می‌کند، یک طول موج خاصی است که این پرده گوش می‌خورد و به واسطه عصب شما یک حالتی را احساس می‌کنید در وجود خودتان، خب، چرا خوشحال می‌شوید؟ چرا می‌خندید؟ و اگر کسی طعنه‌ای به شما بزند، تعریضی بر شما بکند، چرا رنگتان قرمز می‌شود؟ چرا متأثر می‌شوید؟ این مال این است که خود این صوت به تنهایی این چه؟ مؤثر نیست؛ آن معانی که در ماوراء این صوت است و آن معانی که این صوت حکایت از او می‌کند، آن معانی مدنظر است و آن معانی در نفس شما مؤثر است، گاهی شما را منبسط و گاهی شما را متآلم و منقبض می‌کند، این معانی مورد نظر است.

پس این آیه که می‌فرماید: **﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾** این آیه منظور چیه؟ منظور این است که در ماوراء این اسم، یک معانی قرار دارد که باید خداوند متعال را به آن معانی بخواهید، آن معنا را مورد نظر قرار بدهید، نه اینکه هی بنشینید بگوئید یا علیم، یا علیم، یا علیم؛ نه اینکه هی بنشینید بگوئید یا رازق، یا رازق، یا رازق؛ نه اینکه هی بگوئیم یا رحیم، یا رحیم، یا رحیم، یا الله، یا الله، یا الله این یا الله را کفار هم می‌گفتند، منافقین هم می‌گفتند، آن حقیقتی که در ماوراء این اسم است، آن حقیقت اسماء الهی است. پس این اسم ظاهر، حکایت کننده از یک حقیقتی است که آن حقیقت اسم است و این کلام، کلام لفظی است، که حکایت می‌کند از یک مرتبه‌ای، آن مرتبه نشانه پروردگار

است، یعنی این قاف و دال و ی و راء، قدیر، این یک کلماتی است، حروفی است، حکایت می‌کند از یک حقیقتی که آن حقیقت اسم الله است، حالا فهمیدید اینکه در روایات از «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» تعبیر به ائمه علیهم السلام است، حالا معنا روشن شد، ائمه اسماء الله هستند، «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا» یعنی ائمه علیهم السلام نشانه‌های قدرت پروردگارند، نشانه‌های علم پروردگارند، اگر شما علم خدا را بخواهید ببینید، کجا ببینید؟ پیش بنده بیائید؟! بنده که به اندازه یک مورچه هم علم ندارم؛ کجا می‌خواهید بروید؟ بروید سراغ کی؟ حضرت بقیه الله ارواحنا فداه، آن اسماء الله هست، اگر شما قدرت پروردگار را می‌خواهید ببینید، باید بیایید پیش بشر، بنی آدم که خیلی بتواند بردارد یک چیزی را، یک وزنی را، یک چیزی از روی زمین، در مسائل مادی، صد کیلو، دویست کیلو، بیائید پیش این؟ یا بروید پیش امیرالمؤمنین، اگر تو صد کیلو می‌توانی برداری، او خورشید را از آنجا برمی‌دارد، می‌گذارد آنجا، مسجد ردّ الشمس، مدینه نرفتید؟ انشاءالله خدا قسمت کند برای همه، یک مسجدی است به نام مسجد ردّ الشمس، مسجدی بوده که امیرالمؤمنین اشاره کرد، خورشید آمد و نمازش را، نماز عصر را که نخوانده بود، حضرت چکار کرد؟ خواند، خب بگوئید بینم چطوری؟ کی می‌تواند خورشید را بیاورد، وزن خورشید چقدر است؟ شما می‌خواهید قدرت خدا را ببینید، کجا می‌خواهی بروی؟ برو سراغ یکی که یک اشاره می‌کند ماه را دو نصف می‌کند، یک نصفش را سر جایش نگه می‌دارد، یک نصفش را می‌فرستد هفت دور، دور کعبه طواف می‌کند و بعد برمی‌دارد به خودش می‌چسباند، سراغ او برو، اقلّاً اگر دستت نمی‌رسد که

مستقیماً به او که نخواهد رسید **«وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ»**^۱ برو سراغ یک پیغمبری که این کارها را انجام می‌دهد؛ ولی اینکار نیست، این گول زدن است، کاری که پیغمبر می‌کند، قدرتی که پیغمبر می‌کند این نیست که ماه را دو نصف بکند، آن یک جرم است؛ آن کار پیغمبر این است که می‌آید یک انسان را از مرحله حیوانیت به یک جایی می‌برد که می‌تواند آن معارفی که در نفس پیغمبر است، اینهم آن معارف را ادراک بکند، این معجزه است، ماه چیست؟ خورشید چیست؟ ما چون در چشممان بزرگ می‌آید، سنگ یک کیلویی، سنگ دو منی، سنگ سه منی، بعد هم دیگر حالا ماه و زمین و این چیزها، می‌گوئیم عجیب است، بله آقا این خیلی عجیب شد، این نیست، مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند: یک کلام ما چهار هزار معجزه پیغمبران به پایش نمی‌رسد، کی این حرف را می‌زد؟ آن کسی که خودش هم می‌توانست اینکار را انجام بدهد، گزاف نمی‌گفت، لغو نمی‌گفت، می‌گفت از عهده‌اش هم برمی‌آمد، مدّعی زیاد است ولی آن کسی که بگوید، می‌گفت از عهده‌اش هم برمی‌آید، او این حرف را می‌زد که یک کلام ما چهار هزار معجزه پیغمبران به پایش نمی‌رسد، آن چیه؟ او این را می‌خواهد بگوید، آن کاری که ما می‌خواهیم انجام بدهیم و داریم انجام می‌دهیم از طاقت بشری خارج است، از مسائل مادی بیرون است، آن مسأله، مسأله مهم است، والا شما هر چه بخواهید گسترش، سعی کنید در این دنیا کارهای عجیب، غریب، اینها همه در عالم ماده است، به دنبال یک همچین شخصی باید رفت.

«وَاللّٰهُ اَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوْهُ بِهَا» ما در روایت داریم که منظور از اسماء حسناى الهى ائمه معصومين صلوات الله عليهم اجمعين هستند، این مال

۱- سوره المائده (۵) قسمتی از آیه ۳۵.

چیه؟ این مال این است که ائمه علیهم السلام مظهر تام اسماء الهی هستند که در مقابل ما قرار گرفتند؛ یعنی اگر فرض بکنید که «ما»ی مادی، «ما»ی بشری، «ما»ئی که نمی‌توانیم از محدوده تصورات و تخیلات گامی فراتر به متافیزیک بگذاریم، اگر این انسان مادی بخواهد به آن سمت حرکت بکند، باید با همین حواس و با همین استعدادات بخواهد برود، خب چه نحوه ارتباطی باید داشته باشد، خداوند در مقابلش قرار می‌دهد، بیا آقا جان، یک کسی را مثل خودت آوردیم در اینجا، فرق بین تو و او این است که او به مظهر تام و کمال اسماء حسنا الهی رسیده، تو هم مظهر آن اسماء هستی ولی نسبت بین تو و بین این مانند نسبت یک ریگ به بیابان می‌ماند؛ ما هم هستیم، ما هم نه اینکه نیستیم مظهر، هر وجودی در عالم مظهر اسماء حسنی است، برای رسیدن به آن مرتبه اطلاق و ما لانهایت باید چه کار کنیم؟ دنبال ائمه باید برویم.

خب گاهی از اوقات ما می‌بینیم که تعبیر می‌شود، از این موقعیت به اسم تعبیر می‌آورند، گاهی اوقات تعبیر می‌آورند به کلمه. کلمه هم همین است. کلمه عبارت است از آن حقیقتی که متکلم و سخنگو در مقام ایراد آن کلمه است، آن مسأله است، آن حقیقتی را که می‌خواهد بیان کند آن واقعیتی را که می‌خواهد بیان کند به او می‌گویند کلمه. و همان طور که ما اسم را به آن واقعیت اطلاق می‌کنیم و این کلام لفظی را حاکی از آن واقعیت می‌دانیم، کلمه هم همینطور است. کلمه در آیات قران، «وَكَلِمَتُهُ أَلْقَنَهَا» درباره حضرت مسیح داریم که کلمه است، «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ

كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى^۱ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا^۱ اینها همه چیست؟ «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»^۲ «وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ»^۳ کلمه یعنی چی؟ کلمه یعنی یک واقعتی، یک حقیقتی که مورد اراده متکلم است و مورد اراده مرید است. آن حقیقت گاهی از اوقات ممکن است وجود آدمی باشد، نفس آدمی باشد و گاهی از اوقات عبارت است از آن حقیقت یعنی مرام و ممشائی که آن مرام و ممشی یا حق است یا باطل است «وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى» یعنی مرام و ممشای آنها، «وَكََلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا» یعنی مرام و ممشی و صراط مستقیم. تعبیر به کلمه می‌شود، هر دو یکی است، فرقی نمی‌کند؛ گاهی اوقات تعبیر به اسم می‌آورند، گاهی اوقات تعبیر به کلمه می‌آورند، هر دوی اینها عبارت است از آن حقیقتی که آن حقیقت نشان دهنده، آن حقیقت عبارت است از یک واقعتی که آن واقعتی یا در ارتباط با حق مورد لحاظ قرار می‌گیرد یا در ارتباط با باطل. خب این مسائلی بود که مربوط به اسماء بود.

حالا چرا ما باید به واسطه اسماء حسناى الهى باید به دنبال خدا برویم؟ چرا باید اینطور باشد؟ خب خودمان یک کارهائی را انجام می‌دهیم، بعضی‌ها یک کارهائی را انجام می‌دهند دیگر، خب این درویشها و مرتاضها و هُنود و افرادی

۱- سوره التوبة (۹) قسمتی از آیه ۴۰.

۲- سوره ابراهیم (۱۴) ذیل آیه ۲۴.

۳- سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۲۶.

که در سایر مذاهب و ملل هستند برای تقرّب یک تمرینهایی می‌کنند، یک کارهایی را انجام می‌دهند، در زندگیشان، در مسائل عبادیشان، آیا آنها به نتیجه می‌رسند؟ یا اینکه نه اگر انسان به دنبال واقعیّت می‌رود باید همان واقعیّت را به لوازمش ملتزم باشد؛ اگر انسان به دنبال خدا می‌رود و معرفت الله را می‌خواهد کسب کند، نمی‌تواند به راههای من‌درآوردی و به تخیلات و به اوهام عمل کند. راهی را باید برود که صاحب‌خانه آن راه را ارائه می‌دهد، همان راهی را باید طیّ کند که صاحب‌خانه آن راه را نشان می‌دهد. انسان گاهی از اوقات نمی‌فهمد، مسأله برای انسان مشتبه می‌شود، انسان متوجّه نیست، سر خود کاری را انجام می‌دهد؛ بسیاری از افرادی بودند که اینها خواستند سرخود و جلوتر از دستور و جلوتر از مطالبی که مطرح می‌شود اینها حرکت کنند، ولی سر اینها به سنگ خورد، راه اینها باطل شد، عمر اینها ضایع شد.

یک روز یک شخصی بود که مرحوم آقا خب از شاگردان ایشان بود، من در همان موقع احساس می‌کردم این شخص دارد از پیش خودش، دارد یک کارهایی را انجام می‌دهد. یک مطالبی را دارد انجام می‌دهد و من همان موقع به او تذکر دادم که این کارهایی که شما دارید می‌کنید آیا با اجازه ایشان است و زیر نظر ایشان است؟ و خلاصه با لبخند و اینها از کنار مطلب ردّ می‌شد؛ یک روز یادم است ایشان را خواستند و به او گفتند که شما باید به کار و به کسب بیش از این مقدار باید اهتمام بدهی! - کم‌کم داشت کار و کسبش را تعطیل می‌کرد و کم می‌کرد - این توجهی نکرد، باز همینطور مشغول بود؛ دوباره با ایشان صحبت کردند که خلاصه مطالبی که مطرح می‌شود اینها مطالبی نیست که سرسری گرفته بشود، تا اینکه از این قضیه گذشت و یک روز ما با هم جایی بودیم، سر سفره‌ای نشسته بودیم، ایشان در کنار ما بود، گفت: یک سؤالی از شما دارم - این قضیه

مال خیلی وقت پیش است، شاید مال بله بیش از شانزده، هفده سال پیش است - گفت: یک سؤالی دارم، گفت: اگر کسی مستقیماً با امام زمان علیه‌السلام ارتباط داشته باشد، این آیا احتیاجی به استاد دارد یا ندارد؟ من گفتم: مطلب به عنوان یک قضیه منفصله خالی از این دو طرفین نیست، یا اینکه مطالبی را که او می‌گوید مطابق است با مطالبی را که استاد می‌گوید، یا مخالف است؛ اگر مطالبی را که او می‌گوید با مطالب استاد یکی بود، پس چه احتیاج برای این لقاء و این زیارت و این ملاقات و این حضور با امام زمان است؛ خوب تو پیش استادت هستی و از آن هم مسائل را می‌گیری دیگر، دیگر نیازی نیست، و اگر مطالب دستوراتی که این امام زمان می‌دهد مخالف با دستورات استاد است و در جهت عکس با اوامر و نواهی او قرار می‌گیرد، اگر اینطور است، در اینجا شما باید فاتحه آن امام زمان را بخوانید، چرا؟ چون آن کسی که تو را الآن به خیال خودت به اینجا آورده که می‌توانی امام زمان را ببینی همین استاد است دیگر، همین تو را آورده اینجا، از پیش خودت که نیامدی؛ چطور ممکن است استاد تو را تا لب مرز بیاورد و بعد از لب مرز تو را رها کند و بلکه با دستورات مخالف تو را در جهتی ضد جهت امام زمان قرار بدهد؟ یا استاد می‌گوید: از این به بعد حالا که تو متصل شدی من با تو کاری ندارم، خوب این اشکالی ندارد؛ در خیلی از موارد اتفاق می‌افتد - حالا نه در مورد حضرت - که افرادی بودند، شاگردانی داشتند، بعضی از شاگردانشان وقتی که به یک مرتبه‌ای می‌رسیدند اینها را احاله می‌دادند به افراد دیگری، این مشکلی نیست؛ ولی صحبت در این است که می‌گوید: شما برای سعادت باید این کار را انجام بدهی و بعد این امام زمان شما، شما را دستور به خلافش می‌دهد، پس به دلالت التزام الآن دارد این استاد به شما می‌گوید این امام زمان دروغ است و شما دارید امام زمان را راست می‌پندارید؛

لذا الآن توجه نباید بکنید. ما این مطالب را هم به ایشان گفتیم ولی مؤثر واقع نشد، تا اینکه مدتها گذشت، بعد یک روز مرحوم آقا یک شخصی را از رفقا فرستادند برای او و این پیغام را به او برساند که از قول ما به ایشان بگوئید: این امام زمانی که شما الآن به دنبال او هستید شیطان است، امام زمان نیست، شما نگوئید که بزرگان دیدند و احساس کردند ولی سکوت کردند و ما را در گمراهی و ضلالت باقی گذاشتند. اما متأسفانه این پیغام مرحوم آقا مؤثر واقع نشد. خب این مال چیست؟ این مال این است که مسأله مسأله‌ای است بسیار خطیر؛ وادی، وادی است بسیار مهم، در این وادی از هر طرف جنود شیطان و ابالسه برای گمراه کردن در کمینند و برای همین جهت است که انسان نیاز دارد به یک فرد خبیر؛ و الا اگر مسأله به نحوی بود که برای هر شخصی مقدور بود و در اختیارش بود و در توانش بود که بتواند تمیز بین حق و باطل را بدهد و بین اسماء حسنی و غیر اسماء حسنی فرق بگذارد، که آن مطلب دیگر مسأله جای صحبت و جای اشکال نبود.

امروز می‌خواستیم راجع به خصوصیت اسماء و خصوصیت اذکار و کیفیت تأثیر این اسماء در نفس و تغییر و تحول آنها صحبت کنیم، که دیگر ظاهراً وقت گذشت؛ انشاءالله طلبتان و طلبمان برای چی؟ انشاءالله برای جلسه آینده.

امیدواریم که خداوند متعال ما را در همان صراط و در همان منهج و ممشائی قرار دهد که راه یافتگان به حریم قدس و واردین و وافلین به مقام امن و امان که ائمه معصومین و اولیاء عظام است را در آن مسیر پابرجا و ثابت قرار داده. دست ما را از دامان ولایت در دنیا و آخرت و از زیارت آنها در دنیا و شفاعت آخرت کوتاه نگردانند. و همیشه افکار ما و اقوال ما و سر و سویدای ما را

همان خواهد که مورد رضا و مورد خشنودی اوست.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ